

حوزه و هنر

اشاره: حجت‌الاسلام مظفر سالاری متولد اسفند ۱۳۴۱ در شهر یزد است. از دوم دبستان عضو کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بوده و همواره با کتاب و کتابخوانی انس و الفت داشته است. از سال ۶۷ همراه با شرکت در کلاس‌های ادبی و هنری دفتر تبلیغات، اداره کتابخانه ادبی آنجا را پذیرفت. از سال ۷۱ همکاری اش را با مجله سلام بچه‌ها به عنوان مسئول داستان آغاز کرد و دو سال بعد با همین عنوان با مجله «پوپک» نیز همراه شد. وی برای بچه‌ها داستان، نمایشنامه، فیلمنامه، نقد و مقاله‌های آموزشی فراوانی نوشته و شاگردان زیادی هم تربیت کرده است. در آن زمان که به طور مرتب نقد می‌نوشت، در سه سال پیاپی در جشنواره مطبوعات کانون، کتاب‌ها و داستان‌هایش بارها برگزیده شده و مورد تقدیر قرار گرفته است. رمانش با نام نیمه شبی در حله نمونه‌ای است از نگارش داستان‌هایی با صبغه دینی. از عشق به عنوان یک چاشنی جذاب در این داستان به خوبی بهره گرفته شده است. نیمه شبی در حله نامزد کتاب جمهوری اسلامی، برگزیده کتاب سال ولایت و کتاب سال سلام بچه‌ها و پوپک بوده است. وی به دلیل خدمات فرهنگی و تولید و تدریس داستان طی سال‌ها، در دهمین کنگره شعر و قصه طلاب، برگزیده ویژه شناخته شد. از سال ۸۳

با معرفی شورای فرهنگ عمومی و حکم وزیر فرهنگ و ارشاد با عنوان عضو هیئت نظارت بر کتاب کودک و نوجوان، در تدوین آیین‌نامه نظارت، همکاری مؤثری داشت. نخستین جلد از مجموعه پنج جلدی «داستان نویسی قدم به قدم» با نام گشایش داستان در سال ۸۳ از او به چاپ رسید و مورد استقبال قرار گرفت. مظفر سالاری در کنار مسئولیت‌هایی چون معاونت فرهنگی - هنری دفتر تبلیغات، سردبیری فصلنامه آفرینه را نیز بر عهده دارد و به ترجمه و تفسیر قرآن برای بچه‌ها و نگارش دایرةالمعارف موضوعی و الفبایی قرآن برای کودکان و نوجوانان هم می‌اندیشد. در گفت‌وگوی زیر، نظریات وی را درباره وضعیت ادبیات حوزه، به ویژه ادبیات داستانی دینی جویا شده ایم.

*

سؤال: پیشینه حوزه را در زمینه ادبیات عموماً و داستان خصوصاً چگونه می‌بینید؟

● ما روزگاری دارای درخشان‌ترین تمدن بوده ایم. آنچه از تاریخ آن زمانه روشن به ما



رسیده است، هم غرور انگیز است و هم باعث حسرت. در دوران عظمت و شکوفایی تمدن عظیم اسلامی، به ادبیات و هنر در کنار پژوهش و ترجمه و تولید علم توجه می‌شده است. پیشرفت‌های علمی و جهانگیری از اخلاق گرایی و عدالت خواهی جدا نبوده است. حوزه علمی در آن روزگار، گسترده و جامع بوده و شامل علوم دینی، تجربی و انسانی می‌شده است. در دوره افول این تمدن بی‌مانند، نه تنها دشمن، نقشه تقسیم و پراکنده سازی امپراتوری

اسلامی را کشید، بلکه برای آنکه ابتکار در تولید علم و ادب را از ما بگیرد، روی محدود کردن و کوچک سازی حوزه علمی اسلام نیز سرمایه گذاری کرد. امروزه از امپراتوری اسلامی جز کشورهایی پراکنده و جزیره مانند چیزی باقی نیست و از حوزه ای علمی که

جهان را تغذیه می کرده است، جز نامی و رشته‌هایی اندک و محدود باقی نمانده است. من تمامی گنجینه غنی ادبیات ایران و اسلام را حاصل دوره درخشان تمدن اسلامی می دانم؛ همان طور که فلسفه یونان و هند توسط فیلسوفان اسلامی منقح گردید و به أضعاف مضاعفه رشد یافت و بومی سازی شد، مثلاً هزار و یک شب از کتابی کوچک و بی اهمیت به یکی از شاهکارهای فرهنگ بشری تبدیل گردید. شما اگر در مورد تأثیر همین یک کتاب بر ادبیات غرب پس از رنسانس تا امروز تحقیق کنید، خواهید دید که بسیاری از آثار ماندگار ادبی اروپا و آمریکا، تحت تأثیر هزار و یک شب پدید آمده است.

در تمدن اسلامی همچنان که دانشمندان بزرگی چون ابن سینا، رازی و ابوریحان از ایرانیان خوش درخشیدند، شعرای بزرگی مانند فردوسی، مولوی، نظامی، سعدی و حافظ نیز خود را به رخ ادب و هنر جهان کشاندند و هنوز از قله‌هایی به شمار می‌روند که گذر قرن‌ها و رسوبات و غبارهای زمان نتوانسته است ارزش آثارشان را ببوشاند.

داستان به معنای امروزی اش گونه‌ای ادبی است که از درهم آمیختن افسانه، حکایت، سفرنامه، اسطوره و درام پدید آمد و در دو شکل کوتاه و بلند، هویت یافت. داستان در قیاس با شعر و درام و افسانه و اسطوره و حکایت، از قدمتی اندک برخوردار است؛ اما از آنجا که از جنبه‌های مثبت و جذاب هنرهای قصه‌پرداز (مانند حکایت، سفرنامه، افسانه و درام) بهره برده است از جامع‌ترین و مؤثرترین گونه‌های ادبی و هنری است. خاستگاه داستان، غرب است و قدمتی بیش از دویست سال ندارد. ابتدا داستان‌های بلند به نگارش درآمدند و شاید صد سال بعد، نوع کوتاه آن با اصولی تعریف شده جا افتاد و مورد توجه قرار گرفت. داستان در بعضی انواع خود از ویژگی «تو در تو» و «قصه در قصه» ادبیات قصه‌پرداز شرق و ایران، الهام گرفته است. قصه‌های «تو در تو» چه در قالب شعر و چه حکایت و افسانه در کارنامه ادبیات ایران فراوانند. مهم‌ترین خصیصه آنها نحوه «زمان گزینی» یا «تدوین زمانی» است که هنوز هم در مباحث مربوط به تکنیک‌های مدرن داستان نویسی، تازگی و جذابیت خود را از دست نداده است.

داستان از طریق ترجمه و پس از نهضت مشروطیت وارد ایران شد. چون در آن روزگار دانشگاهی وجود نداشت و جمهور اهل ادب از تحصیل کرده‌های حوزه بودند، بسیاری از داستان‌نویسان نسل اول و دوم، دارای سابقه طلبگی بودند. بنابراین همان گونه که با تأسیس دانشگاه در ایران، اکثر اساتید آن را حوزه تأمین کرد، شروع

داستان نویسی را در ایران نیز نباید بیگانه با حوزویان در نظر آورد. البته حوزه‌های علمیه در آن روزگار، نسبتی با داستان نویسی و داستان نویسان نداشتند و برای بهره‌گیری از این گونه ادبی برنامه‌ریزی نکرده بودند. شاید به همین دلیل است که سهم دانش‌اندوختگان حوزوی در تاریخ داستان نویسی در ایران، هرگز به حساب حوزه‌های علمیه آن روزگار گذاشته نشده است.

سؤال: اکنون وضعیت حوزه را در این قلمرو چگونه ارزیابی می‌کنید؟

● مهم‌ترین دغدغه حوزه علمیه شیعه در طول تاریخ، حفظ حریم دین در قبال دسیسه‌های دشمنان داخلی و خارجی بوده است. حکومت‌ها از این حوزه مستقل و ناب خوششان نمی‌آمده است. اگر پایگاه مردمی این حوزه‌ها نبود، قدرت‌مداران نابودش کرده بودند. در شرایطی که بزرگان شیعه همواره خود را مکلف به حفظ دستاوردها و موارث پیشوایان می‌دیدند و با مجاهدت فراوان آن را از هجوم و تحریف و بدعت دور می‌داشته‌اند، در جای خود از ابزار مؤثر شعر بهره برده‌اند. شعر می‌تواند بسیار کوتاه و در عین حال مؤثر و کوبنده باشد. در اندک زمانی گسترش می‌یابد و دهان به دهان می‌گردد. طنز و هجوش تأثیرگذار و ویرانگر، و مرثیه و حماسه‌اش، حُزن‌انگیز و شورآفرین است. چنین خصوصیتی به شعر مقام ویژه‌ای می‌دهد. داستان این گونه نیست. گونه‌ای خاص است که به تازگی از غرب آمده است؛ هرچند شباهت‌هایی با افسانه و حکایت و زندگینامه و سفرنامه و گاهی تاریخ دارد. داستان، درونمایه را به شکلی رقیق انتقال می‌دهد. مثلاً داستان نویس برای آنکه بگوید: سنت‌های الهی از دسیسه‌های دنیامداران متأثر نمی‌شود، لازم است مانند خداوند، صحنه و آدم‌هایش را خلق کند و آنها را به تکاپو وادارد تا در عمل، آن درونمایه به اجرا و نمایش درآید و نقش واقعی به خود بگیرد و جا بیفتد. مانند آن است که حبه قند (درونمایه) را درون لیوان آب (صحنه) می‌اندازیم تا شربتی گوارا و دلنشین به دست آید. شاعر اما همه این درونمایه را ممکن است در بیتی جای دهد و بگوید:

سنگ در برکه می‌اندازم و می‌پندارم

با همین سنگ زدن، ماه به هم می‌ریزد

شاید یک تفاوت ماهوی بین شرق و غرب همین باشد که در نگاه شرقی، زندگی پر

از نکته‌های نغز هزارتو و در عین حال وحدت یافته است. در دیدگاه غربی، زندگی به همان شکل ظاهری و غریزی‌اش ساده و رقیق و درندشت و متکثر است. به این معنا شعر و داستان در دو جهت مخالف حرکت می‌کنند. شعر، زندگی را عصاره‌گیری می‌کند و داستان، نکته‌ای را می‌شکافد. به بیان دیگر شعر نکته‌ای را در اختیار ما قرار می‌دهد تا جهانی را براساس آن تفسیر کنیم و داستان از ما می‌خواهد که در دریای آن شناور شویم و ماهی‌گریزی‌های درونمایه را صید کنیم. همانند ساکنین سیاره‌ای که دوست دارند بدانند در سیاره دیگر چه می‌گذرد، غربی‌ها با فرهنگ شرق و از جمله شعر شرقی، سیر و سلوک می‌کنند تا در آینه آن خود را باز شناسند، و شرقی‌ها به یمن سیطره فرهنگ غرب، سینما و داستان را به عنوان رسانه‌هایی تأثیرگذار و پرهیاهو به کار می‌گیرند تا شاید به کمک آن بتوانند نکته‌هایی را که به زعم بعضی گرهی کور دارد باز کنند و نمایش دهند. شرق برای غرب، یادآور روزگاری است که جهان پر رمز و راز بوده است و غرب برای شرق تداعی کننده زمانی است که زندگی بسیط و بدوی و ساده به نظر می‌آمده است.

از زاویه‌ای دیگر کتاب و سنت ما تفسیر و تأویل پذیر است و شاعران بزرگ ما سعی کرده‌اند با ابزار هنری شعر، نقبی به لایه‌های درونی آن بزنند و براساس یافته‌های خود، حکایت‌هایی داستانونه بیافند تا از باب تشبیه معقول به محسوس، حلزون لاک‌نشین حقیقت را بر مخاطبان آفتابی کنند. این جا است که رسانه‌های قصه‌پرداز مانند داستان و سینما، کار آمد به نظر می‌آیند.

خلاصه آنکه با پارادوکسی مواجه هستیم که بزرگان حوزه را بر سر دو راهی قرار داده است؛ اینکه شیپور را در یک زمان نمی‌توان از سرگشاد و تنگش نواخت؛ اینکه استخدام رسانه‌های غربی سینما و داستان تا چه حد فرهنگ غربی را با خود حمل می‌کنند و در ذهن مخاطبان رسوب می‌دهند؛ اینکه بین دو محله بومی و جهانی سازی شده، کجا رحل اقامت بیفکنیم. نتیجه آنکه اتومبیل و عکاسی، صرفاً یک کالای ساده و تکنولوژی پالایش شده نیستند و چون عقبه‌هایی به دنبال دارند، در آغاز ورودشان به ایران در مورد آنها موضع‌گیری و حتی تحریم شدند. این وسواس‌ها و تردیدها درست است، اما چه سود که وقتی باران محصولات تمدنی غالب جاری شود و سدی استوار در مقابل خود نبیند، سیلش ما را با خود همراه می‌کند و می‌برد. وضعیت فعلی فرهنگی کشور ما شاهدی بر این مدعا است که هرچه در مقابل مد با همه اشکالش موضع‌گیری می‌کنیم به عقب

رانده می شویم و اگر سعی کنیم سیل را به مسیل هایی خلق الساعه و ساده انگارانه هدایت کنیم، باز سیل راه خودش را می رود.

پرسش: بالاخره وظیفه چیست؟ دست روی دست که نباید گذاشت.

● اگر اشتباه نکنم سید جمال الدین اسدآبادی گفته است: «باید با دشمن به همان شیوه جنگید که او می جنگد.» آنها روی «فرهنگ»، سرمایه گذاری زیادی می کنند. در دنیا مداری خود جدی هستند و ما در «خدا محوری و آخرت گرایی» خود جدی نیستیم. اولین قدم در خدا محوری این است که از قید خودمحوری رها شویم. آخرت گرایی یعنی دنیا را مزرعه آخرت ببینیم و بدانیم که اگر این مزرعه، محصول ندهد، در آخرت بی توشه و توان خواهیم ماند. ما قبل از هر مشکل خارجی، در مسئله «ایمان» مشکل داریم. پیامبر ما که برای ما «اسوه» است، یتیمی فقیر بود که با تکیه بر ایمانش، بنیان گذار تمدنی بزرگ شد. امام خمینی تنها با تکیه بر ایمانی خلل ناپذیر در مقابل دنیا مداران ایستاد و کاسه کوزه هایشان را به هم ریخت. کسی که ایمان دارد، کوه ها را جا به جا می کند. نشانه ایمان داشتن آن است که به صاحبش همت و عزمی استوار می بخشد. انسان های مؤمن از آنچه دارند برای رسیدن به هدفشان هزینه می کنند. تنها راه جمع کردن بین دنیا و آخرت آن است که دنیا در خدمت آخرت قرار گیرد و بس. امام خمینی محصول حوزه است. حوزه ها باید در عرصه های مختلف، امام خمینی بسازند. در هر بُعد که حوزه می تواند متکفل آن باشد باید شرایطی پدید آورد که قله هایی ساخته شود. هزار تپه به قله ای نمی ارزند؛ همان طور که هزار غزل متوسط به یک غزل عالی و کامل نمی ارزند. اگر بخواهیم از این وضعیت نجات پیدا کنیم راه چاره در «بستر سازی» است. بستر سازی یعنی پدید آوردن یک حرکت اصیل و عمیق و پر دامنه. بهترین مثال برای یک بستر، خود حوزه است. حوزه یک بستر اصیل، عمیق و پر دامنه بوده است برای آنچه در حوزه دین قرار می گرفته است. این بستر، فقیه، فیلسوف، عارف، مفسر، منجم، ریاضیدان، شاعر، طبیب و... تربیت می کرده است. حالا آن چنان کوچک شده است که تنها در رأس هرم آن چند فقیه قرار می گیرد. بقیه کجا رفته اند؟ چگونه شد که از دامن حوزه قیچی شدند. امام که در آغاز انقلاب، دانشگاه ها را تعطیل کرد و «انقلاب فرهنگی» را مطرح ساخت در آرزوی چنین بستری بود. او اعتقاد داشت که دواي درد ما در درون خود ما است. با تحمیل جنگی



هشت ساله و با ترور اندیشمندی چون مطهری و بهشتی و مفتاح، این آرمان رنگ باخت. طبیعی می‌گفت: طب امروزی با عوارض بیماری مبارزه می‌کند؛ اما طب سنتی با ریشه‌های بیماری. او می‌گفت وقتی زیر قابلمه، آتش روشن است چه فایده که بخواهید حرارت قابلمه را با دستمالی مرطوب کاهش دهید. بدون داشتن ریشه‌ای نتواند نمی‌توان شاخه و برگ سایه گستری داشت و در مقابل سیل و طوفان مقاومت کرد. به نظرم رهبر معظم انقلاب هم که از «نهضت تولید علم» سخن به میان آورده‌اند به چنین چشم‌اندازی می‌اندیشند. برداشت شخصی من آن است که در این نهضت تولید علم و بسترسازی ابتدا دو حرکت باید داشته باشیم: یکی رو به بیرون و دیگری رو به درون. حرکت رو به بیرون یا صادراتی، آن است که داشته‌های فرهنگ دینی‌مان را به زبانی متین و دقیق که در همه جهان فهمیده و پذیرفته شود عرضه کنیم. حرکت رو به درون آن است که داشته‌های فرهنگ دیگران را به شکلی علمی و پژوهشی، مورد ارزیابی و نقد و تحلیل دقیق قرار دهیم. حرکت سوم آن است که فرهنگ دیگران را بر فرهنگ خودمان عرضه کنیم. در آنچه قدر مشترک است ارتباط فرهنگی داشته باشیم و در آنچه فصل‌میز است به گفت‌وگو بنشینیم. در بحث هنر و ادبیات، ما هنوز موضع مشخص و علمی در باب فلسفه هنر، زیبایی‌شناسی و نقد ارائه نداده‌ایم. هنوز به سؤالات هنرمندانمان در این عرصه پاسخی حتی اقلی نداده‌ایم؛ چه رسد به اینکه به طور علمی توانسته باشیم در سطح جهانی حرفی برای گفتن داشته باشیم.

این رستاخیز، مورد علاقه همه است؛ ولی به صرف علاقه و حرکت‌های موضعی و خودجوش راه به جایی نمی‌برد. حوزه در این راه باید میاننداری کند. باید ظرفیت‌های خودش را به امکانات دانشگاه گره بزند و با برنامه‌ریزی مشخص و عزمی خلل‌ناپذیر و جذب بودجه‌ای متناسب با این طرح کلان، کار را شروع کند. این یعنی بسترسازی. شهر «ونیز» چون پایه‌هایی استوار دارد، قرن‌ها است که در محاصره آب، پایداری می‌کند. تمدن پرشکوه اسلامی هم تا زمانی که این بستر را حفظ کرده بود بی‌گزند ماند.

نتیجه: یعنی بدون این بسترسازی، حوزه نمی‌تواند به تولیدات ادبی بیندیشد و پاسخگوی نیازهای روز جامعه باشد؟

● چون این بسترسازی، عزم و هزینه و نیرو و تغییرات فراوانی می‌طلبد و روال عادی

جریان حوزه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، راحت‌ترین کار این است که از آن صرف‌نظر شود. حقیقت آن است که در هر کجای دنیا تعدادی نویسنده بزرگ ظهور کرده‌اند و آثاری ماندگار پدید آورده‌اند، محصول یک بستر و جریان ادبی بوده‌اند. این طور نیست که ارتجالاً و بدون زمینه از جایی نویسنده‌ای و اثری سترگ سبز شود؛ همان طور که امکان ندارد شهری که حوزه‌ای علمیه نداشته است، ناگهان مجتهدی جامع الشرایط تحویل دهد. جدا از اینکه به قله‌ها فکر کنیم می‌توانیم آثاری را پدید آوریم که تا حدی به نیازهای ادبی و زیباشناختی عامه مخاطبان پاسخ دهد. نوع آثاری که هم اینک پدید می‌آید و در بازار بی‌رونق کتاب ما موجود است چنین حالتی دارد؛ گرچه نمی‌توان انتظار داشت که این آثار در رقابت با آنچه در سطح جهانی پدید می‌آید و بهترین آنها ترجمه می‌شود، شانس برای نمود داشته باشد و یا از نقطه نظر تأثیر، موجی ایجاد کند.

یکی از راهکارهایی که اکنون طرفدارانی پیدا کرده است و گوشه و کنار شاهد آن هستیم تشکیل کلاس‌ها و کانون‌های ادبی در سطح حوزه است. هرچند معتقدم که این تلاش‌های پراکنده و کم‌مثونه، نویسنده‌ای نام‌آور تحویل نمی‌دهد، اما از سویی همین حرکت‌ها را به فال نیک می‌گیریم؛ زیرا نشان‌دهنده آن است که حداقل زعمای حوزه به ضرورت کار واقف شده‌اند. از سویی دیگر همگرایی این تلاش‌ها و به دست آمدن برنامه‌ای مؤثر و کارآمد این نوید را می‌دهد که اندک اندک به آن بستری که اشاره کردیم نزدیک شویم. عمیقاً معتقدم که اگر قرار است در این کشور جریانی ادبی شکل بگیرد و با محصولات خود، جهان را متوجه خود بکند، لاجرم در حوزه‌های علمیه شکل خواهد گرفت. حوزه از لحاظ نیروی انسانی مستعد و با انگیزه و زحمتکش و پیگیر، پتانسیل خوبی دارد. ببینید که با تولید چند مجله کودک و نوجوان و تربیت تعدادی نویسنده و شاعر و منتقد در این عرصه، قم تبدیل به پایتخت دوم ادبیات کودک و نوجوان در کشور شد. سال گذشته از همین جمع کوچک، نفر اول و دوم و یک نامزد را در کتاب سال جمهوری اسلامی در رشته داستان کودک و نوجوان به خود اختصاص داد. در کتاب سال ولایت هم با اینکه همه داورها تهرانی بودند این اتفاق افتاد. در واقع هر کجا صحبتی از ادبیات کودک و نوجوان می‌شود، قم هم مطرح است. در حد سرمایه‌گذاری اندکی که شده است این دستاوردها جالب است؛ ولی با آنچه آرزو مندیم و قابل حصول و وصول است فاصله زیادی داریم. مثل آن است که در میان بیابانی خشک و سوزان، چاه آبی زده و کنار آب

باغچه‌ای و گل و گیاهی پرورش داده باشیم. با محصول این باغچه نمی‌توان ساکنین یک کویر را تغذیه کرد.

بگذارید خاطره‌ای نقل کنم که به بحث ما ارتباط پیدا می‌کند. در سفری که چند سال پیش به سوریه داشتم، یک روز هم به لبنان رفتم. در دمشق بر پشت بام‌ها آنچه فراوان دیده می‌شد، دیش‌های ماهواره بود. در بیروت وقتی از تله کابین بالا می‌رفتم و به سطح شهر نگاه می‌کردم ناگهان متوجه شدم که تقریباً دیشی بر پشت بام‌ها دیده نمی‌شود. بین دمشق و بیروت با اتوبوس یک ساعت راه است. تعجب کردم که دو شهر با این فاصله‌اندک این قدر در رویکرد به دیش و ماهواره با هم متفاوتند. علت را که جویا شدم فهمیدم که لبنان به خلاف سوریه دارای ده‌ها شبکه تلویزیونی و صداها شبکه رادیویی است. مردم لبنان با داشتن آن همه شبکه‌های وطنی نیازی نمی‌بینند که بشقاب‌هایشان را به سوی غرب بگیرند. در طب سنتی هم می‌گویند که داروهای گیاهی هر منطقه برای مردم همان منطقه مفیدتر است. همان‌طور که به فکر خودکفایی در صنعت و تکنولوژی و کشاورزی هستیم، باید کاری کنیم که درباب محصولات فرهنگی نیز از شرق و غرب بی‌نیاز شویم. بی‌نیازی در این مقوله از خودکفایی در صنعت و کشاورزی مهم‌تر است. دغدغه و وسواس حوزه در این مورد از دولتمردان کشور بیشتر است. مردم هم انتظار بیشتری دارند. بنابراین اگر فعالیت‌های جسته و گریخته فعلی فتح بابی باشد برای برنامه‌ریزی و پرداختن جدی و رسمی به ادبیات داستانی و پیش‌نیازهای آن، می‌توان امیدوار شد که یک جریان اصیل و هدایت‌شده ادبی شکل بگیرد و نتایج خیره‌کننده‌ای در پی داشته باشد. چطور است که در این کشور می‌توان مدرسه فوتبال و کشتی داشت و از ضرورت آن دفاع کرد، اما حوزه این قدر موضوع ادبیات داستانی را ضروری تلقی نمی‌کند که یکی از مدرسه‌های بزرگ خود را به جذب طلاب مستعد برای پرورش نویسندگان و نظریه‌پردازان و منتقدین ادبیات داستانی آینده اختصاص دهد.

سوال: چه آسیب‌هایی را مانع رشد حوزه در بُعد ادب و هنر می‌بینید؟

● حوزه با توجه به دستاوردهای بزرگی که در طول تاریخ خود دارد نباید صرفاً به «موزه داری» بپردازد. موضوع «تکنولوژی تبلیغی در عصر رسانه‌ها» باید با قید دو فوریت وارد دستور کار حوزه شود.

نگاه جنبی، فرعی، غیر رسمی و تفننی به ادب و هنر، یکی از موانع و آسیب‌ها است. یک کشتی بزرگ را در نظر بگیرید که قایقی کوچک را یدک می‌کشد. حوزه آن کشتی بزرگ است، و ادب و هنر، آن قایق. به نظرم در حال حاضر، سیاست حوزه در قبال ادب و هنر امروزی، شیوه «کج‌دار و مریز» است. سیاست خوبی هم هست. اگر این قایق توانست کار مثبتی انجام دهد، گفته می‌شود که ما آن را یدک کشیده‌ایم و اگر گندی بزند، فوراً طناب وصلش را می‌برند و آن را در دل دریا رها می‌کنند و می‌گویند اینها آن چنان ربطی هم به حوزه نداشتند. طلبه‌ای که به دلیل علاقه و یا احساس وظیفه به داستان و یا هنری دیگر می‌پردازد، نباید احساس کند که یک «بریده» است. الان برخی هستند که به طور حرفه‌ای مشغول به آفرینش ادبی و هنری‌اند، در عین حال روزی یک درس را به صورت تشریفاتی شرکت می‌کنند تا حداقل امر بر خودشان مشتبه نشود که واقعاً بریده‌اند. این احساس خیلی بدی است. کسی که منبر می‌رود احساس می‌کند کار اصلی را در زمینه تبلیغ انجام می‌دهد و در روزگار سالخوردگی دلش به این خوش است که با فضل الهی در زمره مبلغان اسلام محسور خواهد شد؛ اما کسی که مثلاً رمان می‌نویسد و یا تابلویی خلق می‌کند، چرا نباید این احساس را داشته باشد. ظاهراً تا زمانی که این قضیه رسمیت بخشی نشود، راه به جایی نمی‌بریم و طلاب هنرمند نمی‌توانند مطالبات خود را به طور جدی مطرح کنند و جواب رسمی بگیرند.

غیررسمی بودن فعالیت‌های هنری و یا قصه‌پرداز، باعث شده است که گروه‌هایی خودجوش در دل حوزه شکل بگیرد. اینها نوعاً به موانعی پیش پا افتاده بر می‌خورند و متلاشی می‌شوند. عده‌ای هم که امید به رشد و تعالی در همچو فضایی ندارند، جذب تشکل‌هایی می‌شوند که هیچ نسبتی با حوزه و دین و انقلاب و تعهد ندارند. تبعات و وزر چنین مسائلی از آن قایق فراتر می‌رود و به کشتی هم می‌رسد. خلاصه آنکه حوزه باید سرنشینان این قایق متلاطم و دستخوش امواج را تحویل بگیرد. روزگاری بود که اگر حوزه از باب آینده‌نگری می‌خواست مدرسه ادب و هنر تأسیس کند، باید می‌گشت و طلبه‌هایی احیاناً مستعد را به زحمت به این مدرسه‌ها می‌کشاند و با جلسه‌هایی توجیهی به ایشان می‌قبولاند که قرار نیست در این مدرسه به امری غیر طلبگی بپردازند، بلکه به شیوه‌هایی مؤثر در تبلیغ خواهند پرداخت. امروز حوزه یک گام جلو است. علاقه‌مند و افراد مستعد فراوانند. فقط باید دست دراز کرد و گرفت. ماهی‌هایی

هستند که مترصدند حوزه قلابی بیندازد تا نوک بزند و فراکشیده شوند. آسیب‌ها و موانع دیگری هم هستند؛ ولی به آنها اشاره نمی‌کنم تا آنچه به عنوان مهم‌ترین مانع عنوان کردم، کم‌رنگ نشود.

پرسش: آیا حتی اگر به تئوری «هنر برای هنر» معتقد نباشیم می‌توانیم هنر و ادبیات را به استخدام اندیشه خاصی مانند اندیشه دینی در آوریم؟

● بحث «کارکرد» یا «رسالت» ادبیات و هنر همواره مطرح بوده است. وقتی می‌گوییم ما «خدامحور» هستیم، یعنی حول یک محور حرکت می‌کنیم. وقتی می‌گویند «انسان محوری» یعنی انسان جای خدا نشسته است و حرکتی ندارد و کائنات به گرد این موجود دو پای پرمدعا می‌چرخد. تحت تأثیر همین مسئله ساده، ادبیات و هنر انسان محور، سمت و سویی ندارد. درست مثل این است که «زن» را تنها «فریبا» بینگاریم. روی این برآورد، «مادر بودن» و «همسر بودن» می‌شود چیز اضافه‌ای که بر «تنها زن بودن» بار شده است. الان خیلی تبلیغ می‌شود که شما به همان اندازه‌ای که به هنر، سمت و سو می‌دهید و رسالت و نقشی کار کرد گرایانه برای آن تصور می‌کنید، به همان اندازه از جوهره ناب هنر دور شده‌اید. در واقع در هنر مدرن، حرکت انتقالی زمین حول خورشید نادیده انگاشته شده و تنها به حرکت وضعی آن توجه مضاعف گردیده است. جالب اینجا است که حرکت وضعی زمین هم تنها با در نظر گرفتن شاخصی چون خورشید معنا پیدا می‌کند. در بینش خدامحور، همه کائنات و از جمله انسان و هنرش حول محور خدا می‌چرخند و صعود می‌کنند. نخستین ضربه‌ای که «هنر برای هنر» به هنر می‌زند آن است که بعد تأثیر گذاری را از آن می‌گیرد. وقتی مخاطب در مواجهه با هنر بی‌سمت و سو سؤال می‌کند «حالا که چه؟» و یا «ثم ماذا»، می‌گویند: «ها، تو نمی‌فهمی». همین مسئله باعث شده است که حداقل عامه مردم از هنرهای باری به هر جهت، فاصله بگیرند و «هنر برای هنر» منحصر شود به طبقه ایت و انتلکتوئل. جالب است همین طبقه روشنفکران بی‌درد هم وقتی از «هنر برای هنر» خسته می‌شوند، پنهانی سری به آثار کلاسیک می‌زنند تا نیاز نوستالژیکی خود را پاسخ دهند.

اگر تحت تأثیر دیگران ما از بعد تبلیغی یا رسالت اجتماعی یا تعهد هنر و ادبیات صرف نظر کنیم، باید بهای سنگینش را پردازیم. مثلاً باید تمامی آثار کلاسیک و گنجینه

ادبیات فارسی مان را که به شدت سمت و سو دارند فاقد ارزش ادبی و هنری بدانیم. آن وقت تنها یک سری غزلیات انتزاعی و خنثا به خلعت هنر و ادب آراسته می مانند و بس. مانند این است که شمشیر را که برای جنگیدن است به یاقوت و مرجان بیاراییم و آن را در موزه قرار دهیم تا به آن به عنوان یک شیء صرفاً زیبا و خوش تراش نگاه شود.

همچنان که مولوی و نظامی هنرمندند و نباید شک کرد که هنرمندند، حالا هم نباید در سمت و سو دادن به ادب و هنر شک کنیم. ما انقلاب کردیم که براساس باور خودمان حرکت کنیم نه طبق نقشه‌هایی که دیگران برایمان ترسیم کرده‌اند.

البته معتقدم که از این طرف بام هم نباید بیفتیم. ادب و هنر دارای دو بُعد سخت افزار و نرم افزار است. نرم افزار همان محتوا است یا در ادبیات داستان پرداز، درونمایه و دستمایه. درونمایه روح حاکم بر اثر داستانی است و دستمایه آن ماجرای است که داستان آن را می پروراند و فضا سازی می کند. سخت افزار داستان، ساختار است و عناصر و تکنیک و پرداخت و مانند آن. به تعبیر ساده تر در داستان نویسی با دو فاکتور «چه بنویسیم» و «چطور بنویسیم» رو به رو هستیم. چه بنویسیم نرم افزار است و چطور بنویسیم سخت افزار است. تا چیزی، محتوایی و یا ماتریال داستانی نباشد نوبت به مرحله «چطور بنویسیم» نمی رسد. تا سنگی نباشد نمی شود مجسمه‌ای ساخت. آدم‌های بی درد دوست دارند به هنر به عنوان وسیله و ابزاری برای تخدیر و فراغت از هر مسئولیتی نگاه کنند؛ یعنی شرابی شیرین و سکرآور که مستی دهد و عقل و گذشته و آینده و دغدغه‌ها را از انسان بگیرد. در قرن بیستم هنرمند متمدن و پرمدعای غرب که شرق را داخل آدم حساب نمی کرد، پس از آنکه با دو جنگ جهانی به جان خود افتاد و سرش به سنگ خورد، آن چنان از عدالت اجتماعی و امنیت و آسایش و احترام و حقوق بشر نا امید شد که شعارهایش را رها کرد و به دامن هنر برای هنر چسبید و انواع و اقسام مکتب‌ها و سبک‌ها و شیوه‌های بیانی را آزمود و چون راه به جایی نبرد، ادعا کرد که قرار نیست به جایی برسیم؛ چون اصلاً جایی وجود ندارد جز همین جا که ایستاده ایم.

به هر گونه‌ای از ادبیات و هنر که می پردازیم باید چند اصل را مراعات کنیم تا اگر درونمایه‌ای دینی را به کار گرفتیم، نتیجه‌ای که به دست می آید نه تنها بیگانه با ادب و هنر نباشد، بلکه عین ادب و هنر باشد. اول «اصل جذابیت» را نباید فراموش کنیم. از آن زمان که مردمان نخستین پس از بازگشت به غار، ماجراهای مربوط به شکارشان را با آب

و تاب و حرکات نمایشی برای زن‌ها و بچه‌ها و سال‌خوردگان نقل می‌کردند تا امروز، این اصل همچنان ارزش و اعتبار خود را حفظ کرده است. برای اینکه دیگران به حرف شما گوش بدهند باید جذاب صحبت کنید. داستانی که فاقد کشش، انتظارآفرینی و جذابیت است، از مهم‌ترین اصول زیبایی هنری فاصله دارد. غربی‌ها در هر کاری که انجام می‌دهند این اصل را مراعات می‌کنند؛ حتی اگر مقاله‌ای، نقدی، یادداشتی می‌نویسند، چاشنی‌ها و عوامل خلق جذابیت را در آن به کار می‌گیرند. جذابیت یعنی پیوند موفق میان اثر و مخاطب آن. البته گاهی جذابیت به تیغ دو لبه‌ای تبدیل می‌شود که ابتذال را هم در بر می‌گیرد. نوع استفاده‌ای که سینمای غرب از سکس و خشونت و دلهره می‌کند، جذابیت ویرانگر است. اگر اصل جذابیت عموماً در چهره و برانگش نمود یافته است نباید فکر کنیم که مشکل از او است. یکی از کاستی‌هایی که ادبیات دینی و داستان‌پردازان ما دارد آن است که برنامه‌ای دقیق برای چنگ انداختن و جذب مخاطب در آن اعمال نشده است. چاره کار این است که ظرفیت‌های درونی محتوا را برای خلق جذابیت استخراج کنیم و بعد تکنیک‌های مؤثری را که از طریق ساختار، فضاسازی، لحظه‌پردازی، جزئی‌نگاری و... جذابیت می‌آفریند به کار گیریم. خلاصه آنکه عوامل درونی و بیرونی جذابیت و کشش را در یک اثر، کنکاش کنیم.

دوم باید شناخت مطلوبی از محتوا و شکل اثرمان داشته باشیم. مثلاً اگر قرار است درباره زندگی شخصیتی بنویسیم باید مؤثرترین قسمت‌های زندگی‌اش را انتخاب کنیم. یا اگر واقعه‌ای را دستمایه قرار می‌دهیم باید تکه‌های مؤثر و تعیین‌کننده آن واقعه را برگزینیم. در مرحله «چطور بنویسیم» که حرف از تکنیک و شیوه اجرا است، باید گویاترین و مناسب‌ترین شیوه‌ها را به کار بزنیم.

اصل سوم آن است که در ترکیب محتوا و شکل به نوعی وحدت برسیم. اصطلاحاً باید کار به «قوام هنری» برسد و اجزای آن جدا از هم نایستند. در مباحث مربوط به فلسفه هنر از این هم صحبت می‌شود که هنری بودن یک اثر، مربوط به محتوای آن است یا شکل آن. حرف در این مقوله فراوان است؛ ولی آنچه اینجا می‌خواهم اشاره کنم آن است که ترکیب موفق محتوا و شکل، هنر را معنا می‌دهد. محتوا و شکل باید مانند محلول آب و قند، شربت را به دست دهد و مانند مخلوط آب و خاکشیر، جدا از هم نباشد. نویسنده‌های تازه کار یا به ساختار و شکل اهمیت نمی‌دهند و یا دچار فرم زدگی

می‌شوند و خواننده احساس می‌کند که نویسنده دارد ادا و اطوار در می‌آورد و خط داستان را گم کرده است.

اصل چهارم این است که بپذیریم داستان یا فیلم، ظرفیت و کارایی ویژه و محدودی دارد. داستان یا فیلم موفق آن است که یک درونمایه را به شکلی نامرئی یا ظریف در تار و پودش تنیده باشند تا مخاطب خود آن را استنباط و جذب کند. برای نفس داستان تفاوتی ندارد که درونمایه اش دینی باشد یا غیردینی؛ در هنری بودن آن هم این مسئله دخالتی ندارد؛ اما هرچه محتوای یک داستان، غلیظ و ثقیل و مترکم و جامد باشد و حالت مقاله و سخنرانی به خودش بگیرد، آن داستان غیرهنری تر خواهد بود و هرچه محتوا، سیال و رقیق و سبک و نرم عرضه شود، داستان بیشتر مستعد هنری شدن خواهد شد. داستان نخست باید شخصیت پردازی، فضا سازی، ساختار، حرکت، ضرباهنگ، زمان بندی، پرداخت و زبان مطلوبی داشته باشد تا بتواند پیامی دینی یا غیردینی را نمایش دهد. منظورم این است که داستان، داستان است و سینما، سینما است و اینها نسبت به دین و هر اندیشه و اعتقادی دیگر «لا به شرط» هستند. مهم این است که محتوا و شکل، کلاف در کلاف هم قرار گیرند. داستان نویسی، سینما و هنرهای دیگر، مانند نان پختن است و هر کس می‌تواند گندم خودش را آرد کند و نان بپزد. ما هم که دغدغه تبلیغ دینی داریم می‌توانیم با مراعات اصولی که گفته شد نان برشته و خوش طعم خودمان را بپزیم و از این نهراسیم که در برابر اومانسیم و هنر برای هنر ایستاده‌ایم.

پرسش: چگونه از داستان برای تبلیغ بهره ببریم که تاثیرگذار باشد؟

● داستان باید کشمکش و گره داشته باشد. باید صحنه برخورد و تنش باشد. به اصل جذابیت اشاره کردم. آنچه به نگارش در می‌آید قبل از آنکه «تماتیک» و دارای درونمایه‌ای مشخص باشد باید داستان به حساب آید؛ مانند قارچ که قبل از آنکه به خوراکی و غیرخوراکی تقسیم شود، قارچ است. بسیاری از نویسندگان بزرگ برای تبلیغ اندیشه و اعتقادی خاص از داستان بهره برده‌اند و چون داستان‌های خوبی نوشته‌اند در تبلیغ‌شان موفق بوده‌اند. ما هم می‌توانیم در مسیر تبلیغ دین این کار را انجام دهیم.

پس بنا به نظر شما برای «هنر دینی» مشخصه‌ای نمی‌ماند جز اینکه درونمایه‌ای دینی دارد و هدف از آن، تبلیغ همان درونمایه است.

● من هنر را به دینی و غیردینی تقسیم نمی‌کنم؛ بلکه هنرمند را به متدین و غیرمتدین تقسیم می‌کنم. به نظر من هرچه را یک انسان خدامحور و متدین بیافریند، دینی است هر چند مثلاً در داستانی که می‌نویسد به درونمایه‌ای دینی تصریح نشده باشد. هنر از جمله صادرات یک انسان است و لاجرم از جهان بینی او ریشه می‌گیرد. به بیان دیگر هنر آیین تمام‌نمای هنرمند است. امروزه مثلاً گفته می‌شود این داستان، دینی است چون به زندگی پیامبر و یا قسمتی از تاریخ اسلام پرداخته است. انتخاب سوژه دینی به تنهایی کافی نیست. فردی که نسبتی با دین و دین‌مداری ندارد، حتی اگر به پیامبر و یا تاریخ اسلام هم بپردازد، کارش دینی نمی‌شود؛ چراکه ناگزیر اثرش سمت و سوی درستی نخواهد داشت: لایمسه الا المظهرون. خداوند این همه گل و گیاه و میوه‌های رنگارنگ خلق کرده؛ ولی به گردن هیچ کدام، آیه و یا حدیثی آویزان نکرده است. کسی که خدا را محور هستی می‌داند هنگام دیدن گل و گیاه و یا میوه‌ها، آنها را آیه و حدیث می‌یابد. هنرمند خدامحور نیز چنین است. او اگر درباره‌ی یک کلاغ هم داستان بنویسد به زعم من، خواننده می‌تواند آیه بودن کلاغ را از آن داستان دریابد. یعنی هنر دینی از نظر من دارای «روح دینی» است، هرچند درونمایه‌ای دینی هم نداشته باشد. روح یک اثر هنری مثل عطر یک گل است؛ هست اما نمی‌توان با انگشت نشان داد. این ناب‌ترین حالت هنر دینی است و تأثیرش از نمونه‌های دیگر مثل داستان‌هایی که درونمایه و یا دستمایه دینی یا سیاسی و یا اخلاقی‌شان را داد می‌زنند بیشتر است.

شما زمانی به نام «نیمه شبی در حله» دارید. در ارتباط با آنچه درباره‌ی هنر دینی و یا داستان‌هایی که کارشان تبلیغ دینی است گفتید، این رمان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

● کتابی هست به نام عبقری الحسان که به ذکر برخی از تشرفات به محضر امام زمان (ع) پرداخته است. این کتاب را یک روحانی پارسا به زبان امروزی تلخیص و ساده کرده و به چاپ رسانده است. او کتابش را به من داد و خواست که از میان دو بیست و پنجاه تشریف، ده تا را انتخاب کنم و به صورت یک مجموعه داستان بنویسم. نخستین تشریفی را که انتخاب کردم، به نام تشریف «ابو راجح حمّامی» معروف است. تمام اطلاعات مربوط به این

تشرّف در یک صفحه کتاب خلاصه می‌شد. به نظرم آمد که این تشرّف، امکانات و پتانسیل یک داستان بلند را در خود دارد. داستان در شهر حله هفتصد سال پیش اتفاق می‌افتد. دلم می‌خواست قبل از هر چیز، داستان جذابی بنویسم. یک هفته‌ای درباره حله آن روزگار مطالعه کردم و اطلاعاتی به دست آوردم. ابو راجح را مرکز یک دایره قرار دادم و سعی کردم آن دایره را که شامل مدارهای شخصیت او می‌شد توسعه دهم. برایش خانواده‌ای و دختری به نام «ریحانه» انتخاب کردم. شغل، بازار، خانه، دوستان، دشمنان و منس و ارتباط او، قدم‌های بعدی بودند که گزینش شدند. از جمله دوستان ابو راجح، جوانی به نام «هاشم» را که سنی مذهب بود به عنوان راوی داستان برگزیدم. این رمان دوپست و پنجاه صفحه‌ای را در مدت دو ماه نوشتم. از چاشنی عشق، تعلیق و انتظار آفرینی، شخصیت‌ها و ماجراهای دلچسب و دوست‌داشتنی در آن بهره بردم. تلاش کردم داستانم ساده و روان و دور از هر تکنیک‌پردازی زائد و درون‌کاوی‌های بی‌مورد باشد. واقعه تشرّف را در قسمت بحران و اوج داستان، طراحی کردم تا حداکثر تأثیر را برانگیزد. برای آن تشرّف، تأثیرات متعددی را ترسیم کرده‌ام. در واقع داستان مانند درختی رشد می‌کند و می‌بالد و واقعه تشرّف، همانند میوه آن در فصل‌های پایانی کام خواننده را شیرین می‌کند. این رمان، بسیاری را با مطالعه آشتی داد. تعداد زیادی آن را در یک نشست و بی‌وقفه خواندند. بیش از صد جلد آن را خودم به اقوام و آشنایان و به‌ویژه نوجوانان و جوانان هدیه دادم و بازخوردش را گرفتم تا جهات مثبت و منفی آن بیشتر بر من آشکار شود. این رمان در سال ۸۳ نامزد کتاب جمهوری اسلامی، برگزیده اول کتاب سال ولایت و کتاب سال سلام بچه‌ها و پوپک شد. در جاهای دیگر هم می‌شد آن را شرکت داد که غفلت کردم. به رغم این ویژگی‌ها، نیمه شبی در حله که با شمارگان سه هزار به چاپ رسیده، هنوز چاپ دوم نشده و مورد نقدی دقیق و مبسوط قرار نگرفته است. از این همه مسئولین ریز و درشت فرهنگی حوزه و کشور، کسی نیامد به من بگوید چه شرایطی باید فراهم آید تا تو به صورت پیگیر مشغول نوشتن باشی. یکی در نقد آموزش و پرورش آمریکا گفته بود که آنها در مهد کودک و دبستان روی بچه‌ها خیلی زحمت می‌کنند و دقت می‌کنند؛ ولی همین بچه‌ها زمانی که به مرز بلوغ می‌رسند رها می‌شوند و دیگر برنامه مشخصی برای تربیت و هدایت آنها وجود ندارد. در حوزه هم فکر می‌کنم اوضاع به همین منوال است. طلبه در هر سطحی که سیر می‌کند و در هر سنگری که مشغول خدمت است

باید زیر نظر باشد. هر چند حوزه به طور رسمی برای تربیت داستان‌نویس هزینه‌ای نکرده است و امثال من، محصول حوزه نیستیم، اما اکنون که متعهدیم از توانمان برای تبلیغ و وظیفه طلبگی مان استفاده کنیم چه خوب بود اگر دستمان را می‌گرفتند تا نویسندگان حوزوی به صورتی همگرا و متمرکز عمل کنیم و احياناً دچار تشتت در سعی نشویم. آنچه من می‌بینم علاقه و احترام است. از حمایت خبری نیست. خوب نوشتن و آفرینش به حواس جمع احتیاج دارد. واحد امور نخبگان و فرهیختگان حوزه برای این تأسیس شد که اگر حوزه سرمایه لازم برای حمایت از همه طلبه‌ها را ندارد لاقلاً به آنها که ممتازند و ویژگی‌هایی دارند بپردازد. من یکی از این افراد هستم و در آن واحد محترم پرونده دارم. بیش از یک سال است که به دلیل بیماری همسرم مجبور شدم به شهرمان یزد بازگردم. در این مدت به خاطر کارم در حال تردد هستم. آیا در این وضعیت می‌توان به طور جدی منشأ اثری شد. سال گذشته برای واحد مذکور نامه‌ای نوشتم و گفتم شما خودتان به سراغم آمدید و برایم پرونده تشکیل دادید. اگر در قبال امثال من وظیفه‌ای را متوجه خود می‌دانید برایم شهریه‌ای در نظر بگیرید تا گوشه‌ای بنشینم و زیر نظر شما بنویسم. کوچک‌ترین قدمی برایم برداشتند. حتی یکی‌شان نیامد کنارم بنشینند و بپرسد که چه اتفاقی افتاده است. چرا طلبه‌هایی مانند من نباید شهریه‌ای ویژه داشته باشیم که ما را از کارهای متفرقه بی‌نیاز کند. کاش از همان بیست سال پیش در کنار درس خواندن به باز کردن یک لوازم التحریر فروشی فکر کرده بودم تا امروز که چهل سالگی را پشت سر گذاشته‌ام و در واقع بعد از ظهر عمرم فرا رسیده است مجبور نمی‌شدم آن نامه را بنویسم. تازه من در قیاس با بعضی دیگر از همکارانم وضعم پر بدک نیست. دست کم اگر حوزه برای خودش یک سیستم پخش و توزیع محصولات فرهنگی در سطح کشور دست و پا کرده بود و آثار امثال مرا به این سیستم می‌سپرد وضعیت بهتر از این بود... ببخشید. ظاهراً وارد خاکی شدیم. چه می‌شود کرد. این هم روی دیگر سکه است.

پیشنهاد: همیشه گفت‌وگو با اهل ادب و هنر، دانشین و جذاب است و ما نیز از گفته‌های علمی و صمیمی شما لذت بردیم. ضمن آرزوی سلامتی و موفقیت بیشتر برای شما، این امید را نیز داریم که اولیای محترم و دلسوز حوزه، بیش از پیش در اندیشه حمایت از سرمایه‌های معنوی و هنری خود باشد و راه را برای رشد استعدادهاى متفاوت نیز هموارتر کند.